



خ طابه

مواقف تضادهای زندگی کدامند؟ و چگونه می‌توان در آن‌ها به تعادل رسید؟

بیانات آقای اخوت با موضوع سبک زندگی مجاهدانه، پنجشنبه ۱۶ آذرماه (قسمت چهاردهم)

بکند وقتی فکر می‌کند؟! یا اینکه می‌گوییم برو عمل کن و می‌رود عمل کند. بعد می‌پرسیم فکر هم کردی؟ می‌گوید مگر آدم باید فکر هم بکند؟! یعنی نمی‌تواند بین این دو تعادل ایجاد کند. پس این نکته خیلی مهم است.

۴. تعادل نسبت به توجه به آینده و عمل در لحظه: فرد باید آینده‌نگر و عاقبت‌نگر باشد و در عین حال در لحظه عمل انجام دهد. اینطور نباشد که وقتی می‌گوییم به آینده توجه کن! از عمل در لحظه دور شود و وقتی می‌گوییم در لحظه عمل کن نسبت به توجه به آینده غافل شود.

۵. تعادل نسبت به اصرار و انعطاف: فردی که خیلی جدی است باید در جایش منعطف هم باشد. اما افراد نوعا به دو دسته تقسیم می‌شوند: یا جدی‌اند و یا منعطف. بین این دو تعادل برقرار کردن خیلی سخت است. باید تشخیص داد که کجا اصرار می‌توان کرد و کجا انعطاف می‌توان به خرج داد.

۶. تعادل بین فهم و اغماض (یا اساسا فهمیدن و نفهمیدن): بعضی جاها، مسائل را نباید فهمید و بعضی جاها باید فهمید. تا وقتی فرد بلد نباشد نفهمد، نمی‌تواند بفهمد! یعنی اگر بلد نباشی نفهمی، فهمیدن را هم نمی‌فهمی! دلیل لزوم نفهمیدن در بعضی جاها این است که گاهی انسان انرژی‌اش را در جایی می‌گذارد که نباید بفهمد و بگذارد. مثلا از خدا بخواهیم که گناه دیگران را نفهمیم که بعد بخواهیم خودمان را به نفهمیدن برزیم. این عمل، تدارک دیدن می‌خواهد یعنی فرد باید قبلا قدرت فهم را از نفهمیدن آن چیزهایی که نسبت به آنها نهی شده است، فعال کند. انسان نسبت به فهمیدن یک سری چیزها، نهی شده است. مثلا انسان نباید در عیوب دیگران را تفحص کند. بعضی هم می‌گویند ما می‌فهمیم اما آن را می‌پوشانیم. جواب اینکه اگر نفهمی و نپوشانی بهتر از این است که بفهمی و بخواهی بیوشانی.

۷. تعادل بین جدیت و قاطعیت با انعطاف: که شباهت‌ها و تمایزهایی با مورد پنجم دارد و بعدا تفصیلا بیان می‌کنیم.

۸. تعادل بین اجتهاد و تبعیت: هر فرد باید در امری اجتهاد داشته باشد و در امر دیگر تابع باشد. وقتی مجتهد شد، نباید در هر چیزی مجتهد باشد و وقتی هم تابع شد نباید در هر چیزی تابع باشد. باید در بعضی چیزها مجتهد بود و در بعضی چیزها تابع.

۹. تعادل بین شوخ‌طبعی و جدیت: بعضی می‌گویند ما اصلا شوخی بلد نیستیم. هر حرفی می‌زنیم جدی است و کسی هم نباید با ما شوخی کند!

۱۰. تعادل بین سرداری و نداری: مثلا من با شما ندارم اما سر هم دارم. تعادل بین این دو خیلی مهم است. ما یک دوست پیدا می‌کنیم و فکر می‌کنیم همه اسرارمان

بحث قبلی مان با موضوع زندگی به سبک رزمندگی به مولفه سرعت رسیده بود. در همین راستا، موضوع مدیریت بر خود و به تعادل رسیدن در تضادهای زندگی را امروز مطرح می‌کنیم. هنر هر انسان در زندگی این است که بین تضادها، تعادل برقرار کرده و در مواقف رویارویی با ضدها به درستی تصمیم‌گیری نماید. اگر کسی در این مواقف تصمیم‌گیری درست نداشته باشد، در تضادها یا به افراط می‌افتد و یا به تفریط. اگر کسی در تضادها نتواند تعادل برقرار کند حتما رودست می‌خورد. مثلا یکی از تضادهای در عمل این است که انسان باید کارها را کامل انجام دهد ولی سمبل کاری را هم بلد باشد. در غیر این صورت حتما در جایی گیر می‌افتد! مثل اینکه فرد در میدان عملیات جنگی رفته باشد و وظیفه مین‌گذاری در یک زمان محدود را به او سپرده باشند. مین‌ها را باید طوری کار بگذارد که کسی نبیند اما نه اینکه با نوار تفلن سیم‌هایش را بخواهد بپیچد! تشخیص اینکه چه کاری را باید کامل انجام داد و چه کاری را باید سمبل کرد و در یک حد کلی انجام داد، مهم است و باید آن را احصاء کرد.

موافقی که در آن‌ها تضاد وجود دارد را تا الان به تعداد ۱۶ مورد احصاء نمودم که توضیحات آن را بعدا خواهیم گفت. عنوان صفت به تعادل رسیدن در تضادها را حنیف بودن یا حقیقت یا اسلام و یا اعتدال می‌گذاریم:

۱. تعادل نسبت به مقایسه کردن و نکردن: هر کس مقایسه می‌کند بدبخت است، مقایسه نکند هم بدبخت است! باید بداند که کجا باید مقایسه بکند و کجا نکند. محلی بین خوف و رجاء است. اگر جایش را بلد نباشیم و مقایسه کنیم، و یا در زمان مناسب مقایسه نکنیم، لطمه می‌خوریم.

۲. تعادل نسبت به سرعت و تأمل: گاهی آدم باید با احتیاط برود و گاهی باید سریع برود. اگر نتواند بین سرعت و تأمل جمع کند، یا محتاط می‌شود و حرکت نمی‌کند و یا بی‌محابا و با سرعت هر جایی می‌رود. باید بتواند بین این دو جمع کند. مثالش در رانندگی اینکه فرد می‌تواند گاز بدهد ولی نمی‌تواند ترمز کند، یا در پیچ که لازم است آهسته برود، هم با سرعت می‌رود.

۳. تعادل نسبت به فکر کردن و عمل کردن: اقتضای فکر کردن این است که درباره کلیات موضوعی فکر کرد اما نباید وقتی فرد فکر می‌کند، یادش برود که عمل کند، همینطور بالعکس آن نباشد یعنی اینکه عمل کند اما یادش برود که فکر کند. کسی که فکر می‌کند نوعا عملش را در حاشیه قرار می‌دهد و کسی که عمل می‌کند نوعا فکرش را. این دو با هم در تضادند. به فرد می‌گوییم برو فکر کن. بعد می‌پرسیم فکر کردی؟ می‌گوید بله. می‌پرسیم پس عملت کو؟ می‌گوید مگر آدم باید عمل هم

گفته شده، محل‌های ظهور و بروز عقل در زندگی هستند. هر کاری که آدم بکند که بر اثر آن ورودی‌های شناختی‌اش نسبت به فجور و تقوا مسدود شود، منجر به انسداد الهام و فقدان رجوع به عقل خواهد شد و حتماً فرد به نوعی آلودگی که قرآن آن را «رجس» نامیده است، گرفتار می‌شود. مثلاً نظم، مقایسه و یا رضایتی پیدا می‌کند که رجس است. اگر شناخت نسبت به تقوا و فجور وجود نداشته باشد، الهامی وجود ندارد و اگر الهامی وجود نداشته باشد رجوعی هم نمی‌توان کرد و در نتیجه فرد در افراط یا تفریط می‌افتد. شروع شناخت‌ها مربوط به شناخت‌های فطری است که توجه نسبت به آن‌ها باید صورت بگیرد. ممکن است کمی که از سن بگذرد، روی شناخت‌های فطری گرد و غبار بنشیند و به شناخت‌های دیگری هم احتیاج باشد.

به نظرم می‌رسد موقف‌های تضاد تا ۴۰ مورد باشند. البته تضاد با تناقض فرق می‌کند. تناقض، صفر و یک، باید و نباید و برهان به شما می‌دهد و توان دریافت الهام را فعال می‌کند. یعنی اگر متناقض‌ها نباشند، الهام جاری نمی‌شود. جایگاه عقل، رساندن انسان به تناقض‌هاست یعنی انسان را به جایی می‌رساند که یا این کار را انجام دهد یا کار دیگر را و دو تایش را با هم نمی‌تواند انجام دهد. شکوفایی عقل در گروه فهم لحظه‌ای مسئله‌ای است که بود و نبود آن با هم مساوی نیست. و اساساً دیدن به واسطه همین ایجاد تمایز، اتفاق می‌افتد.

در منطق چهار حالت ضد داریم. مثلاً مولفه‌های دوره‌های رشد مانند ایمان و کفر، حسن و سوء و... نقیض هم‌اند یعنی باهم جمع نمی‌شوند، اما موارد گفته شده، ضد هم‌اند. مثلاً مفاهیم بالا و پایین، ضد هم‌اند. چون وقتی چیزی بالاست، پایین نیست اما همین بالا نسبت به بالایی خود، پایین است. به این حالت، ضد تضایفی می‌گویند. حالت دوم، ضدی است که جمعش با هم ممنوع است ولی رفعش با هم امکان‌پذیر است که مثالش همین موارد گفته شده می‌باشند و به آن‌ها ضدین می‌گویند. در حالت سوم، گاهی تناقض وجود دارد یعنی نه با هم امکان دارند و نه بدون هم، یا خوب است یا بد، اگر خوب بود بد نیست و اگر بد بود خوب نیست. حالت چهارم، عدم و ملکه است که همان نقیض است در جایی که امکانش باشد. مثلاً اینکه به صندلی نمی‌توانیم بگوییم بیناست یا نابینا و این مورد در رابطه با انسان صدق می‌کند و حتماً باید توان متناسبش در موجود باشد. حالت عدم و ملکه ساحت رشد و بلوغ و مرتبه‌ها را نشان می‌دهد. عدم و ملکه در رابطه با انسان است. یعنی کاری در کودکی عیب نیست، ولی در بزرگی عیب است. مثلاً چون در کودک جوهره عقل نیست، لعب برایش عیب نیست، یا اینکه خوردن شیر مادر تا دو سالگی خوب است و بعد از آن دیگر خوب نیست. یا حرفی برای کسی خوب است اما برای دیگری خوب نیست.

هر کدام از این چهار مدل امکانی را تولید می‌کنند. متضایف مفاهیم مقایسه‌ای را ایجاد کرده که فاصله را تعیین می‌کنند، مختصات می‌دهند و ارزیابی را ممکن می‌کنند. اگر این مدل نباشند فاصله‌ها ایجاد نمی‌شوند. پس مفاهیم مهمی‌اند و عناصر کیفی را تبدیل به کمی می‌کنند و اگر نباشند هیچ‌گاه کیفیت یک چیز به کمیّت تبدیل نمی‌شود. این نکته بسیار مهم است و گم‌شده سی-چهل ساله خیلی از افراد است. ما در برنامه‌ریزی احتیاج به تبدیل کیفیت به کمیّت داریم.

کار تضاد این است که با ایجاد دو انتهای افراط و تفریط، امکان تعادل می‌دهد و فرد ناگزیر از داشتن هر دو قسمت است. یعنی هم سرعت می‌خواهد و هم کندی، هم مقایسه کردن می‌خواهد و هم نکردن و... این موارد برای فرد تعادل ایجاد کرده و به او سیر متعادل و مستقیم یا همان شب و روز را می‌دهد. هر جا در قرآن واژه «مستقیم» آمده است در لایه تضادهاست.

بحث برنامه‌ریزی مربوط به ضدهاست. تا کسی نتواند با چهار حالت فوق مدیریت اعداد داشته باشد، نمی‌تواند برنامه‌ریزی کند. این موارد در علم روز برنامه‌ریزی جزو

را باید به او بگوییم، در حالیکه اینطور نیست و مسائل افراد طبقه‌بندی دارد. اغلب افراد در این رابطه اشتباه می‌کنند و خیلی مورد مهمی است. طبق روایات اگر کسی این ویژگی تعادلی را داشته باشد از اصحاب خاص بقیه‌الله (ع) می‌شود، چون امام حرفی به شما می‌زند و شما نباید آن را اظهار کنید. این صفت منشاء خیلی چیزهاست و خیلی هنر می‌خواهد. بیشترین هنرش این است که دیگران نسبت به شما اعتماد کنند و حرف‌هایشان را به شما بزنند و اینطور فکر کنند که شما هر حرفی در دلتان است را به آن‌ها می‌زنید.

۱۱. تعادل بین نظم در برنامه و انعطاف در برنامه (یا بی‌نظمی): فردی که به موقعش خیلی شلخته است و به موقعش خیلی هم منظم است، هرکسی در عین برنامه‌ریزی دقیق باید بی‌نظم کامل باشد. یعنی دیگران احساس کنند طرف عجب بی‌نظمی است هر کاری به او بگوییم انجام می‌دهد.

۱۲. تعادل بین توجه به اسباب و واگذار کردن امور به خدا: از طرفی باید اسباب را داشته باشیم و از طرفی کار را به خدا واگذار کنیم. خیلی مهم است که از یک طرف اسباب‌گرا باشیم و از آن طرف اصلاً کاری به اسباب نداشته باشیم. دنبال اسباب برویم اما طوری زندگی می‌کنیم که انگار اصلاً اسباب دخالتی در زندگی ما ندارند. بیشترین اهتمام نسبت به اسباب را داشته باشیم ولی از آن طرف اصلاً اسباب در زندگی مان نباشد. این‌ها جزو صفات اختصاصی شیعه است.

۱۳. توجه به نیازهای دنیایی و بی‌اعتنایی به دنیا: مثلاً فرد اهل ورزش است اما در عین حال بی‌اعتنا به دنیاست.

۱۴. تعادل بین ضعیف دانستن خود و قوی دانستن خود: فرد در عین قدرتی که دارد باید خودش را ضعیف بداند و در عین ضعفی که دارد باید خود را قوی ببیند. اگر یکی از این دو را نداشته باشد، اختلال پیدا می‌کند و سیستمش بهم می‌ریزد.

۱۵. تعادل نسبت به اعتماد به نفس و تردید نسبت به خود: فرد با اعتماد به نفس کامل کار می‌کند ولی اگر به او انتقاد کردند در روی دیگران نمی‌ایستد یا اعتماد به نفسش پایین نمی‌آید بلکه انعطاف‌پذیری هم دارد.

۱۶. تعادل بین رضایت و نارضایتی: راضی بودن دیگران از انسان برای فرد مهم باشد اما در عین حال اگر ناراضی بودند هم، مهم نباشد. فرد به خاطر کمال‌خواهی در برنامه‌ریزی، دلش می‌خواهد بقیه از کارهای او اظهار نارضایتی و ناخرسندی نکنند. حال آنکه خیلی اوقات این ناخرسندی مهم نیست. طبع آدم اینطور است که دوست دارد اگر کاری را انجام می‌دهد کسی به او گیر ندهد! مثلاً تشخیص شما این است که برای تقویت برنامه‌ریزی، کمتر به خانه فامیل‌هایتان بروید. فامیل هم شروع به تکه انداختن می‌کند. خب باید تحمل تکه شنیدن هم داشته باشید! افراد می‌خواهند همه مقاصد را جامع‌الاطراف داشته باشند اما در دنیا چنین چیزی امکان ندارد. نمی‌شود در مهمانی‌ها کم شرکت کرد و تکه هم نشنید! پس این را قبول کنیم و برای تکه شنیدن در خودمان آمادگی ایجاد کنیم.

این موارد از سوره مبارکه شمس گرفته شده‌اند. سر مسئله تعادل در تضادها این است که انسان باید و نبایدها و فجور و تقوای هر کدام از موارد را بتواند تشخیص دهد. مثلاً فجور و تقوای بحث کردن یا نکردن را تشخیص دهد. آن چیزی که تعادل ایجاد می‌کند، «الهام الهی» است و انسان بدون الهام نمی‌تواند این کار را انجام دهد. تعادل چیزی نیست که فرد خودش بخواهد آن را بسنجد و حتماً الهام باید آن را تشخیص دهد. راه اینکه بتوانیم الهام را به عرصه این تضادها و تزاحمات بکشانیم، فهم فجور و تقواست. به این کار رجوع به عقل و به چنین فردی، عاقل می‌گویند. مثلاً برای اینکه بین رضایت و نارضایتی دیگران تعادل برقرار کنیم باید ببینیم حکم و دستور خدا در آن حوزه چیست؟ فجور و تقوایش چگونه است؟ چه مراعات‌هایی باید بکنیم؟ باید و نبایدهایی که خدا گفته است، کدام‌هایند؟ اگر این کار را کردیم، الهام هم می‌آید. به این شناخت به علاوه الهام، رجوع به عقل می‌گویند. همه موارد

جدیدترین دستاوردهای بشر است.

از این نکات به این نتیجه رسیدیم که اگر انسان در برنامه ریزی به عنصر الهام متصل نباشد، برنامه ریزی اش دچار افراط یا تفریط می شود. پس باید کاری کنیم که به جای آن که برنامه بریزیم، بستر الهام را فراهم کنیم. خود برنامه ریزی و الهام هم جزو تضادها هستند، که باید بینشان تعادل برقرار کرد. پس می توان به لیست فوق، موارد دیگری را هم اضافه کرد. مثلاً یکی دیگر از تضادها، تضاد بین قالب و محتواست که فقط مربوط به برنامه نیست و مربوط به همه جاست. مثلاً به شما فیلمی در مورد راستگویی نشان می دهند و شما حالتان از آن فیلم به دلیل قالبش بهم می خورد. بین این دو باید تعادل وجود داشته باشد. هر محتوایی را نمی توان در هر قالبی ریخت. از آن طرف هم به قالب نباید خیلی اعتنا کرد.

هم چنین مورد دیگر اینکه حضرات معصومین علیهم السلام فرموده اند هر کس در بعضی مواقع خاص سکوت کند، به یکسری ملکات می رسد. فرد سکوت می کند ولو اینکه چرایش را هم نداند اما به طور طبیعی اقتدار و اراده اش در آن موارد مربوط به سکوت، تقویت می شود. برنامه هم همینطور است و از جنس تفکر اما در ساحت عمل است. این تفکر و عمل، خیلی با هم نسبت دارند و اگر کسی نتواند برنامه ریزی کند، ضعف تفکرش قطعی است. بنابراین هر کس تفکرش را فعال کند، ارتقای قدرتش در برنامه ریزی قطعی است.

یکی دیگر از تضادها بین رفتن در راه اصلی یا میانبر زدن است. میانبر یعنی کوتاه کردن یک مسیر و طی کردن آن. مثلاً می خواهید کتابی را بخوانید، از خود می پرسید آیا راهی هست که بدون آنکه کتاب را بخوانم به همه محتوای آن تسلط پیدا کنم؟ باید بین بهره مندی از میانبرها و راه های اصلی تعادل وجود داشته باشد. گاهی فرد خیلی چیزها را به اسم میانبر زدن ساقط می کند که خوب نیست و فقط از راه میانبر می رود و بلد نیست از راه اصلی برود. یا اینکه فقط از راه اصلی می رود و از میانبر رفتن را بلد نیست. درحالی که باید بین این دو تعادل وجود داشته باشد.

راه میانبر هرکس نوعاً اینطور است که هر کس در زندگی اش یک بیچارگی خاص دارد که اگر از پس آن بر بیاید به همه مواهب می رسد. مثلاً کسی که تنبل است، اگر بتواند از پس تنبلی اش بر بیاید به همه مواهب می رسد. کلید همه راه ها و میانبرها در خود انسان است. هر آدمی یک عیب و ایراد دارد که نباید آن را پشت گوش بیندازد. مثلاً یکی زیاد حرف می زند، دیگری زیادی ساکت است و هرکس عیب خودش را می داند. بین همه عیب ها، یک مورد وجود دارد که اگر حل شود همه عیوب حل می شوند. نوعاً این یک عیب به کلام و گزاره های کلامی برمی گردد که به

آن «شاه گزاره» می گوئیم. پس هر کسی بگردد و آن یک گزاره ی بزرگ غلطی که دارد را بشناسد و کافی است آن را کنار بزند. می پرسید اصلاح آن چقدر وقت لازم دارد؟ به اندازه یک پاک کردن! پاکش کنیم، درست می شویم. جنس همه انحرافات که در وجود انسان از او ساطع می شود، یک گزاره است منتها آن یک گزاره، شاه است که از بس بزرگ و حاکم است، دیده نمی شود! طرف باورش هم نمی شود اگر آن نباشد همه مشکلاتش حل می شود!

یکی از این گزاره ها را مثال می زنم: خوشبختی و بدبختی هر انسانی وابسته به پدر و مادر اوست. در افرادی که این گزاره حاکم است فکر می کنند هرچه دارند از پر قنداق دارند! می گویند: ما خانوادگی خوشبختیم! اصالت چیز خوبی است. و یا برعکس می گویند: ما خانوادگی شانس نداریم!

شاه گزاره مقابل آن این است که پدر من، علی علیه السلام است. من هرچه دارم از امیرالمومنین علیه السلام دارم. جنس من علوی است و نمی توانم غیر از این فکر کنم. اگر کسی نتوانست در ذهنش این گزاره را بیاورد که پدر من، پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین علیه السلام است، یک شاه گزاره غلط را جای آن می گذارد. مثلاً می گوید پدر من، پدرم است! محدودیت های من، محدودیت های پدری است! مادر، انسان بزرگی نیست و... این ها در دل فرد می گذرد و اگر آن ها را قبول کند بیچاره می شود! نور سیادت را از خودش می برد و دیگر نمی تواند بگوید مادر من، حضرت صدیقه علیها السلام است. اگر کسی امام زمان علیه السلام را در دنیا یا پس از مرگ دید، و نتوانست ایشان را پدر خطاب کند یعنی آن شاه گزاره غلط را دارد. چنین فردی به ایشان می گوید: آقای دیگران! پدر دیگران! دست مرا هم بگیر! حس اش اینگونه می شود. نمی گوید بابای من! چون نمی تواند بگوید. زبانش قفل می شود. گزاره شاه چشم را می بندد، زبان را قفل و دست را مسدود می کند. در حالیکه با شاه گزاره فوق می توان گفت: پدرم به واسطه ارتباط ما با امام زمان علیه السلام، عاقبت به خیر می شود. صفت هایی که نسل ما به دست می آورد، پدرم را عاقبت به خیر می کند. پدرم، فرزند نسل هایش است!

این نکته بسیار مهم است که هر آدمی، یک شاه گزاره دارد. حال اگر گزاره درست فوق در انسان ها حاکم شود، اُمت ایجاد می شود و اگر نشود، اُمت ایجاد نمی شود. ان شاء الله قدر گزاره های درست را بدانیم و بگذاریم حاکم شوند و خدا به همه توفیق، امیدواری، شادابی و نشاط در عین دغدغه مند بودن بدهد، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

۱. ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ (سوره مبارکه شمس، آیات ۷-۸)

یادداشت ادبی

قسم به نون و القلم و آنچه این قلم از خلقِ بندگی ات سطر می کند

در مدح مقام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و برگرفته از سوره مبارکه قلم

تا در میانه همه بد اخلاقی ها، خلق را احیا کنی،
و به تو و صبرت، بد خلقی از صفحات روزگار محو
شود،
و قسم یاد کرد، به نون و القلم و به آنچه قلم های این
مردمان از خلقِ بندگی تو سطر می کنند
که اجر بی پایان بر تو و بر سطر کنندگان خلق تو تا ابد
جاری است.

و خلق عظیم آسمانی ات را کتاب و مرجعِ احیای
حسنِ خلق قرار داد،
تا مردمان از تو درس بگیرند و هر نیکویی که
می خواهند از کتاب خلق تو اختیار کنند،
کتاب عظیمی که هر سطرش پیمان بسته شده بر
سجود و بندگی بود،
و مشقِ هر سطرش، امضا نمودن پیمان ابدی با خداوند،

در زمانه ای که روزمرگی بهانه ای برای عادی شدن
خلق،
و عادی شدنِ خلق، بهانه زیستن با انواع بد اخلاقی
بود،
در زمانه ای که خوش خلقی، جنون محض خوانده
می شد،
و بد خلقی به دنبال مداهنه و نابودی اصلِ خلق بود،

خداوند خلقت را عظیم، اجرت را بی پایان و تو
را ذکر برای عالمیان خواند.

آری! خداوند تو را امر به صبر کرد و برایت «و
آن یکا داد...» خواند

۱. اَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ (۳۷) اِنْ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخْيِرُونَ (۳۸) اَمْ لَكُمْ
اَيَّانَ عَلَيْنَا بِالْعَقَّةِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ اِنْ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ (۳۹) سوره مبارکه قلم

از دفتر خاطرات یک مجاهد

پیش به سوی تغییرهای رشددهنده، در ۲۰ گام

سوغاتی زائران اربعین (قسمت دوم)

گام هفتم) پیش برنده ها: گوش و چشم جستجوگر داشتن

می توانی مثل آدم هایی که فقط درست ترین و کامل ترین حرف ها را می شنوند فقط حرف های یک نفر را بخوانی و حرف های بقیه را رد کنی بروی. درست ترین و کلی ترین و کامل ترین حرف ها مو، لای درزشان نمی رود. اما همه هم بلد نیستند که آن را به زندگی و امور جزئی روزمره تبدیل کنند. می توانی مثل آدم های نیازمند به یک ایده، نیازمند به یک پیام، یک شگون و به یک دست آویز متفاوت، خس و خاشاک را هم طور دیگری ببینی و بخوانی و قرائت کنی، حتی حرف ها و متن های یک آدم همین طوری. فقط مرید یک نفر بودن آدم را قالبی می کند. اینقدر که حرف های همان یک نفر را هم نمی شنود که دارد می گوید: «به بقیه هم اهمیت بدهید.» حتی معصومین علیهم السلام هم تنوع دارند.

گام هشتم) کند کننده ها: فکرها و گوشهای بسته

می گوید: از بس که به مشکل خورده ایم دیگر زندگی برایمان زهر شده است. می گویی: خوب یک فکری بکنید، یک کاری بکنید. می گوید: هرکاری که می شده، کرده ایم. دیگر هیچ راهی نبوده که امتحان نکرده باشیم (باورت می شود، کلی برایش غصه می خوری، آخر چرا باید یک عده اینقدر گرفتار باشند؟). می گویی: خب مشکلات چیست؟ می گوید... تعجب می کنی! می گویی: تا حالا این راه را امتحان کرده اید؟ ... و این راه... می گوید: هیچ فایده ندارد، همه کار کرده ایم. - نه، بین این یکی راه، آن یکی کار، را که نکرده اید....

خلاصه اش را بگویم، نه می شنود، نه می داند، نه حاضر است امتحان کند. الناس اعداء ما جهلوا. مردم دشمن آن چیزی هستند که نمی شناسندش. (امیرالمومنین علیه السلام)

گام نهم) کند کننده ها: ادعاها و تعارضها

آقای دینانی را که می شناسید. فیلسوف، استاد دانشگاه و کارشناس تلویزیونی برنامه معرفت. تعریف می کردند از شخصی که دنبال حقیقت می گشت. سال های سال بود. همه جا را گشته بود دنبال حقیقت. تا اینکه یک روز به جایی رسید، به او گفتند کسی اینجا هست که حقیقت را می داند. بیا برویم از او بپرسیم... پا گذاشت به فرار! چرا؟؟؟

عجب موجودی است آدمی. ادعا زیاد می کند اینقدر که خودش هم باورش شده. اما کافیه پاسخ و راهکار رسیدن به آرزوهایش را پیدا کند. کافیه بداند اگر شش روز ورزش کند یا شش تا از این قرص های سالم بی عارضه بخورد حالش خوب می شود. پنج تا را ادامه می دهد، یکی را می گذارد همانند. چرا؟

گام دهم) کند کننده ها و پیش برنده ها: سفرها و رفت و آمدها تکان ایجاد می کنند. مردم عراق از کم تغییرترین مردم روزگارند. سال ها می آید و می رود و کمترین تحولی و اصلاحی در آن اتفاق نمی افتد.

وقتی وارد این کشور می شوی اولین چیزی که برایت تعجب دارد اینکه چرا اینقدر سر هم داد می زنند و انگار خیلی هم برای مخاطبان نشان عادی است. مگر گوشها حساس به صدای آرام نیست؟ چرا پرچمها و تصاویر دلخراش از صحنه های کربلا همه جا پر است؟ مگر ذکر مصیبت ساده برای توجه پیدا کردن کافی نیست؟ چرا سر هر موضوعی اینقدر قسم می خورند؟ مگر یک کلام شان برای باور کردن کافی نیست؟ چرا خودشان اینقدر آشغال می ریزند و کمتر سطل آشغالی جایی قرار می دهند؟ اینطوری که خارجی ها هم یاد می گیرند بریزند و برون!

هیچ کس فکر نمی کند تغییر را می تواند از خودش و اطرافش شروع کند. همه باور کرده اند که اینجا خرابه است. چرا پشت سر هم مرثیه گوش می دهند؟ این گوشها چقدر از شنیدن «هل من ناصر» و رد شدن پر شده است! اینجا که از بچه تا بزرگشان این همه دارند کار میکنند! خیلی بیشتر از ماها، پس چرا کوچه هایشان کمترین زیبایی را دریافت نمی کند؟ چه رسد به شهر و کشورشان؟ نکنند هر کسی فقط برای امورات خانواده خودش کار می کند؟ چرا آشغالها را مدتی طولانی جمع می کنند و بعد یکجا می سوزانند؟

چقدر جای شکر دارد که در چنین سرزمینی به خاطر حماسه حسین علیه السلام و یاران باوفایش، هر سال این هم موکب و این همه شور برای پذیرایی از مهمانان امام علیه السلام به راه می افتد. باشد که حساسیت زائران مهمان، به تمیز بودن یا نبودن، سیگار کشیدن یا نکشیدن، داد زدن بر سر هم یا آرام گفتن و خوبتر شنیدن، فقط مداحی گذاشتن یا حسینی زندگی کردن، تمایزهایی را در فهم و نگاه این مردمان ایجاد کند. آدم نباید به کثیفی دیدن، بدبویی کشیدن، بد حرف زدن و توهین و تحقیر شنیدن و آتش سوزاندن و دود خوردن عادت کند.

گام یازدهم) کند کننده ها: شوخی گرفتن جدی ها

وَدَّالُوْ تَذْهَنْ فَيَذْهَبُوْنَ

همه چیز را شل گرفتن، بازی گرفتن، ساده فرض کردن و شوخی انگاشتن، آدم را اهل مداهنه و ملاحظه می کند. می خواهد تمام موضوعات را روغن مالی کند: «حالا بی خیال، باشد بعدا، نه بابا اینطورا هم نیست، خیلی جدی نگیر».

می گوید: می خواهی اصلا یک روز حرف تو باشد، یک روز هم حرف ما؟! اما آن روز هم که قرار بشود حرف اهل حق باشد، باز هم روغن مالی شان شروع می شود. روغن اگر در لولاها و مفاصل باشد جلوی اصطکاک را می گیرد، کارها را تسهیل می کند و سرعت را بالا می برد. اما روغنی که بر مزاج آدم غلبه کند، او را سست و سنگین و زمین گیر می کند، عجب گرفتار کننده است. هر خط و خلافی که بعدش راه می افتد از اثر این شوخی گرفتن جدی ها و در نتیجه جدی گرفتن امورات بی حاصل است.

۱. سوره مبارکه قلم، آیه ۹. ترجمه: آنان همین را می خواهند که تو سازش کنی و آنها هم با تو بسازند.



صاحب امتیاز | احمد رضا اخوت
زیر نظر | هیأت سردبیر
مدیر مسئول | فاطمه سادات شریعتمدار
هیأت تحریری | دانشجویان مدرسه قرآن و عترت علیه السلام (کاشفین)

کانال اطلاع رسانی
مجمع مدارس دانشجوی قرآن و عترت علیه السلام
@QuranEtratSchool

